

# پروژه اجتماعی شدن جمهوری خواهی در ایران در عصر تردید

مهرداد درویش پور

... جمهوری خواهان راه پیمایی بزرگ و طولانی را آغاز کرده اند که نداشتند افق در آن می‌توانند آن‌ها را به چرخشی به دور خود و در دایره‌ای با طلل گرفتار سازد. تنها در پرتغال نگرشی کلان و دوراندیشیانه می‌توان با مشکلات برخورده بدور از شتاب زدگی و نابردباری داشت و با تعمقی درخور برخورد نمود ...

## ۱- پیش درآمد

در بخش نخست این مقاله که با نام "ملاحظاتی درباره سازمان، دمکراسی و جنبش جمهوری‌خواهی ایران" در ۹ تز در سایت‌های گوناگون در مای ۲۰۰۷ منتشر شد از به حاشیه رانده شدن گفتمان ضد امپریالیستی در ایران و جایگزینی آن با گفتمان‌های سکولاریسم، دمکراسی و برابری طلبی زنان و مردان به عنوان چالش‌های اصلی در برابر بنیادگرایی اسلامی و استبداد دینی در ایران سخن گفت. این که در ایران با دو تجربه استبداد سلطنتی و استبداد دینی (به مثابه تجلی اقتدارهای سنتی و کاریزماتیک) زمینه گذار به جمهوری سکولار و پارلمانی (به مثابه نماد اقتدار عقلانی) فراهم گشته است و در راستای پاسخ گوئی به این نیاز، جنبش‌ها و اتحادهای جمهوری‌خواهی دمکرات و لائیک شکل گرفته اند. هم از این‌رو تاکید نمودم آنان که به جای "تاکید شفاف بر گفتمان جمهوری خواهی و تلاش برای تبدیل آن به گفتمان مسلط سیاسی و نزدیکی به یکدیگر و تقویت کلام جمهوری خواهی، همراهی با مشروطه خواهان و یا اصلاح طلبان دینی را به اولویت سیاسی خود بدل کرده اند، آشکارا به روند تبدیل جمهوری خواهی به گفتمان هژمونیک در جامعه آسیب می‌رسانند". در عین حال در مقاله از سازش و رقابت سیاسی به مثابه دو عنصر متصاد اما مکمل یکدیگر نام برده شد که وجود یکی بدون دیگری نفس دمکراسی را با مخاطره رویرو می‌سازد. گرچه پروژه دمکراسی "تنها به دمکراتیک‌تر ساختن ساختار سیاسی قدرت نظر نداشته بلکه به تلاش در جهت نهادینه کردن آن در جامعه مدنی و تقویت آن در برابر دولت سیاسی نیز می‌پردازد". همچنین از ضرورت اشاعه گفتگوی عقلانی که بر

پایه علنيت، استدلال، صداقت (شفافيت) و ميدان دادن به ديگري برای بيان نظر خود و شنیدن آن استوار است سخن گفته شد. گرچه در تحليل نهايی درجه انطباق يك جنبش، سازمان و يا نهاد با نيازهای عمر است که رشد و پویا يی ويا ميراي آن را رقم می زند، اما تداوم کوشندگی سياسی در عین حال محصول ايجاد توازن منطقی بين هزينه و بازده است. هم از اين رو ناکارايی بسياري از سازمان ها و احزاب کلاسيك در تحقق آرمان ها يشان و در دمکراتيك تر نمودن برنامه، طرز تلقی، ساختار و پراتيك شان به غير سودمند دانستن و روی برگرداندن بخش مهمی از مردم از احزاب کلاسيك و سياست منجر شده است. رویکرد به اشكال نوين تر سازماندهی مدنی (كه سیاليت، روابط افقی، شبکه ای، تمرکز زدایی و تکثیرگرایی شالوده های آن به شمار می رود) می تواند انگیزه مشارکت و قدرت تحرك همراهان را بالا برده و به فعالیت های جمعی خصلتی شاداب تر ببخشد. در پایان نيز برخی پرسش هایی که جمهوری خواهان و از جمله جمهوری خواهان دمکرات ولائيك ايران با آن روبرويند را برشمدم که مهمترین آن بررسی موانع، دشواری ها و زمينه های پيشرفت جمهوری خواهی به مثابه پروژه ای اجتماعی و سياسي است. بخش دوم اين نوشته به برخی از اين پرسش ها ميپردازد.

## ۲. دشواری سياست ورزی در عصر تردید

به گمان من درک مفهوم عصر تردید در تعیین دشواری های سياست ورزی در دوران کنونی نقش کلیدی دارد. [۱] برای آنان که هنوز "خبر بد" را نشنیده و يا پیچیدگی های زمانه ما درنگ و پرسشی پيش روی شان قرار نداده است به سختی عصر تردید جایگاهی در سياست گذاري شان می تواند بیا بد، چه رسد به آن که تردید های روشنفکران در پيوستان و گستن به جريانات سياسی برايšان قابل فهم باشد. [۲] علاوه بر آن گاه خطا در طرح پرسش نهفته است. پرسشی که با طفره رفتن از بررسی دشواری های سياست ورزی دمکراتيك در ايران امروز و از جمله در ميان تبعيديان همراه باشد، در بهترین حالت به نگاهی از زير پل خواهد ماند که لاجرم افق نظر تنگی را پيش روی قرار می دهد. مشاهده درخت و فراموش کردن جنگل، حکایت کسانی است که دشواری های جنبش جمهوری خواهی و از آن بدتر جمهوری خواهان دمکرات و لائيك را جدا از موقعیت سياسی کنونی ايران و اپوزيسیون تبعیدی بررسی می کنند. يکی از اين دشواری ها بررسی شکاف فزاینده رابطه فعالیت روشنفکري با سياست ورزی است.

رابطه سياست با روشنفکران از دير باز موضوع تامل و مشاجره بوده است. از يکسو بسياري همچون ماركس و گرامشي رابطه روشنفکران با

سیاست را "ارگانیک" دانسته و از مداخله روشنفکران در سیاست سخت دفاع کرده اند. از سوی دیگر نظریه پردازان مکتب فرانکفورت همچون آدرنو، هوکرها یمر و بسیاری از پسا مدرن‌ها و پسا ساختاگرایان (همچون لیوتار، فوکو و دریدا) نقش روشنفکران را صرفاً نقادی، راززدائی از "افسانه پردازی‌های هزار و یک شب"، سلب مشروعيت از قدرت حاکم و دیگر روابط سلطه و در یک کلام "منفی گرایی انتقادی" و یا "شالوده شکنی" دانسته و آن را با سیاست ورزی که هدف آن عموماً کسب قدرت سیاسی است در تضاد می‌یابند. علاوه بر آن خصلت عمدتاً فردی فعالیت روشنفکری می‌تواند با سیاست که امر سازماندهی اراده جمعی است در تضاد قرار گیرد. امری که مداخله روشنفکران در فعالیت‌های جمعی سیاسی را مسئله برانگیز کرده است. این واقعیت که روشنفکران فلسفه وجودی اشان در گرو پرسش‌گری و تردید در یقین‌های رایج و حاکم است و سیاست ورزان مهارت و پیروزی اشان در گرو متقادع نمودن افکار عمومی به جایگزینی یقینی به جای یقین‌های دیگر است، همزیستی مودت آمیز دو پژوهه روشنگری و سیاست ورزی را در کنار هم اگر نگوئیم ناممکن دستکم دشوار نموده است. به این همه باید تجربه سرکوب روشنفکران توسط احزاب سیاسی که خود را نقاد جامعه می‌دانند نیز افزود. امری که شوق سیاست ورزی توسط روشنفکران را به یاس بدل ساخته است. سرنوشت بوگدانوف، ما یا کوفسکی، گرامشی، آلتوسر، پولانزاس و نمونه‌های بسیار دیگر مشابه آن در تاریخ احزاب چپ اروپایی و سرنوشت سلطان زاده، خلیل ملکی، مصطفی شعاعیان، ایرج اسکندری در جنبش چپ ایران هر روشنفکری تحول طلبی را به فکر فرو می‌برد که سودمندی چالشگری سیاسی را با تردید بنگرد.

علاوه بر آن پیامدهای منفی بسیاری از انقلابات شکست خورده و یا "پیروز شده" (و از جمله انقلاب ایران) نه تنها به رشد نگرانی‌های ضد آرمانی منجر گشته است، بلکه سرخوردگی از سیاست را به عمدۀ ترین گرایش در افکار عمومی و همچنین در میان روشنفکران بدل ساخته است. اکنون امید به بهبود در نزد بسیاری جای خود را به وحشت از محرومیت سپرده است که خود در گسترش روحیه محافظه کاری موثر است. همچنین شکست کمونیسم و عروج محافظه کاری نو و میلیتاریسم آمریکا و بنیادگرایی اسلامی که به اصلی ترین نیروهای سیاست گذار در منطقه بدل گشته اند، امید چندانی برای نیروهای سکولار، دمکرات و سوسیالیست برای تاثیرگذاری در روند تحولات باقی نگذاشته است.

با این همه در سطح جهانی و به لحاظ نظری پست مدرنیست‌ها بیش از

همه به گسترش تردید یاری رسانده اند که برای سیاست ورزی که با خوش بینی و امید به تغییر همراه است، مهلك و فلچ کننده است. پس از مدرنيست‌ها با به زیر پرسش کشیدن نتایج پژوهه‌های رهایی بخش در قرن بیستم، یقین‌های مدرنيته را به چالش کشیده و بدیل‌های فراگیر و نظریه فاعل‌های اجتماعی و طرح‌های نوسازی اجتماعی را افسانه پردازی خوانده و حداقل از تکاپوهای ذهنی مطلقاً فردی دفاع میکنند. نظریه پست مدرنيستی به سختی راه حلی پیش‌روی "بحران و یا بن بست سیاست" قرار داده و سیاست زدایی فرایند منطقی نظریه‌های آنان است. این نظریه‌ها گرچه می‌توانند به غنای روشگری و نقد بیانجامند، اما در حوزه سیاست به دلیل گریزانشان از "بدیل‌های سیاسی" به سختی قابل استفاده‌اند. شاید مهمترین نقش آن‌ها در سیاست ورزی مدرن، یاری رساندن به ایدئولوژی زدایی از سیاست و موردی کردن آن است [۳].

تا آن‌جا که به ایران برمن گردد به این‌همه باید دشواری گیرکرده گی سیاست را نیز افزود. پیامدهای اسف‌انگیز انقلاب ایران و حاکمیت جمهوری اسلامی در بسیاری حس پشمیانی از مشارکت در انقلاب و یا فعالیت سیاسی را افزایش داده است. بسیاری نتایج تکاپوهای سیاسی خود را ناکامی فردی و اجتماعی و شکستی مطلق می‌انگارند و هم از این‌رو دیگر به سیاست وقوع نمی‌نهند. سیاست‌های مهلك بخش مهمی از اپوزیسیون نیز در حمایت از جمهوری اسلامی ایران و یا در حمایت از صدام حسین و یا حمله نظامی آمریکا به ایران، جذابیت و مشروعيت چندانی برای آن‌ها باقی نگذاشته و تردید به سودمندی سیاست در جامعه ایران را دامن زده است.

علاوه بر این، کسری گفتگوی عقلانی، عدم فرهنگ مداراجویی و نابردباری در تحمل دگراندیشان و یا به قول شیدان وثیق "کسری فرهنگ دمکراتیک" و دیرپایی فرهنگ استبدادی، شوقی برای مداخله گری در سیاست ورزی جمعی باقی نمی‌گذارد. این فرهنگ خود را به ویژه در روش‌های حذف، خشونت کلامی، دشنام دهن، پرخاشگری، ترور شخصیت، تهمت زنی، بی‌اعتمادی، بدگمانی و تئوری توطئه، قدرنشناسی، تخطیه گری، ویرانسازی و در یک کلام در فرهنگ بت‌سازی و تقدیس از "خودی" و تخریب "ناخودی" به نمایش می‌گذارد. عدم تمايل و یا ترس از همکاری با "دیگری" نیز ریشه در همین فرهنگ استبدادی و انحصار طلبانه دارد.

به این واقعیت تلح نیز باید اشاره نمود که ترکیب اصلی فعلان سیاسی در داخل و به ویژه در خارج همچنان نسلی پیر، فرسوده و

غالباً گرفتار در منش و بینش های کهنه ای است که بی‌ثمری آن بیش از این به ثبوت رسیده است. پرسش اینجا است پیگارگرانی که غالباً پای در زنجیر گذشته داشته و به ندرت به باز اندیشه انتقادی نظر و عمل خود پرداخته اند چگونه می‌توانند پایه گذار سیاست مدرن و اثر بخش در ایران گردند. استفاده از تجربیات آنان یک امر است و ثمر بخشی هدایت گریشان امری دیگر.

به این همه باید واقعیت محدودیت اثرگذاری سیاسی از راه دور و در تبعید را نیز افزود. زندگی حاشیه نشینی دوگانه بخش گستردۀ ای از تبعیدیان ایرانی، شانس چندانی برای سیاست ورزی مدرن، دمکراتیک و عقلانی و اجتماعی کردن آن باقی نمی‌گذارد. تبعید اگر برای گروهی رشد و تحرک چشمگیری را در بر داشته است برای بسیاری به معنای رانده شده از متن به حاشیه بوده است. زندگی آن دسته از تبعیدیانی که هم نسبت به سرزمین مادری و هم جامعه جدید موقعیتی حاشیه نشین دارند را می‌توان حاشیه نشینی دوگانه خواند. گروه های حاشیه نشین معمولاً از قدرت چندانی برای اثرگذاری برخوردار نیستند و اگر هم باشند توانشان در ویرانگری بیش از سازندگی و آفرینش است. همان طور که نمی‌توان دمکراسی را بر شانه های فقر استوار نمود، به سختی ممکن است بتوان آن را در روح و جان حاشیه نشینان درونی نمود. بسیاری از خود می‌پرسند چگونه بخش گستردۀ ای از ایرانیانی که بیش از دهه در دمکراسی های غربی بسر میبرند، هنوز اندیشه و فرهنگ دمکراسی را درونی نکرده اند. برخی با بهره گیری از تئوری "میراث عادات اجتماعی" بوردیو برآند که طرز تلقی، روحیات و پرورش اجتماعی ای که عمری در فرد درونی شده است بسادگی تغییر پذیر نیست و جان سختی عادات و میراث گذشته را عامل اصلی دوام فرهنگ استبدادی در بسیاری از ایرانیان برون مرز می‌دانند. من اما بی‌آنکه نقش میراث اجتماعی و عادات را رد کنم بر این باورم که موقعیت حاشیه نشینی که عمدتاً محصول تبعیض دوگانه است شانس درونی کردن ارزش های دمکراتیک را می‌کاهد. زمانی که آدمی هم از سرزمین مادری به دلیل "غیر خودی" بودن طرد می‌شود و هم در سرزمین تازه به دلیل "دگربوده گی و بیگانه" شناخته شدن از امکان رشد برابر و جذب شدن محروم می‌ماند، هر چقدر هم که مستعد باشد تا زمانی که منزلت نوینی نیافته است بیشتر در پیله خود می‌تند و در ذهنیت و خاطرات گذشته بسر می‌برد و توان نو آوری اش محدود می‌گردد.

زندگی حاشیه نشینی دوگانه بسیاری از تبعیدیان به سختی امکان آن را فراهم می‌سازد که پرسش های اجتماعی و کلان به دغدغه های ذهنی

آنان بدل گردد. سیاست ورزی این گروه ها غالبا سلبی است و اگر هم پرخاشگرایانه هم نباشد غالبا نبردی دون کیشوت گونه در دنیا مجازی است. این نبردها بیشتر آنجا که صرف خنثی کردن یکدیگر می شود مابه ازای واقعی می یابد و به محدود ساختن تاثیرگذاری کل اپوزیسیون خارج از کشور می انجامد. به عبارت دیگر اگر آنان مشغول خنثی سازی یکدیگر نمی بودند و از پیله حاشیه نشینی خارج می گشتند تاثیرگذاری شان در ایران بیشتر می بود. زندگی حاشیه نشینی دوگانه در تبعید بستر مناسبی برای رشد روحیات فرقه ای است. حیات فرقه ای بیش از آن که به کار تاثیرگذاری اجتماعی باید، ابزار مناسبی است برای مقابله با حس بیگانگی، بی قدرتی و تنها بی در جامعه جدید و بسر بردن در گذشته ای که گستالت از آن می تواند فرد را با بحران هویت روبرو سازد. بدین گونه حیات فرقه ای اگر برای تاثیرگذاری اجتماعی نا کارا است اما برای ایجاد اینمانی خاطر حاشیه نشینان سخت موثر است. کهنگی اندیشه های سیاسی بسیاری از گروه های سیاسی در تبعید، عدم قابلیتشان در تجدید تولید شان، ناتوانی اشان حتی در جذب ایرانیان خارج از کشور و به ویژه نسل جوان، تکرارخویشتن در طی دهه های متتمادی و حیات کم اثر به طور منطقی باید پرسش های جدیدی را پیش روی آنان قرار دهد. اما برای بسیاری سیاست ورزی نوعی تلاش نوستالژیک (گذشته گرایانه) است و همه تحقیقات نشان گر آئند که نوستالژی گرایی برای افراد و گروه هایی که آینده ای برای خود نمی یابند مکانیسم مناسبی برای بقا است. گیرم که این سیاست ورزی عمدتاً مجازی باشد و حتی فرد در صورت امکان نیز حاضر به بازگشت به سرزمین مادری خود نباشد و یا در صورت بازگشت دیگر قادر به زیست در آن سرزمین نباشد. حیات فرقه ای و حاشیه ای بسیاری از گروه های سیاسی در تبعید موجب می گردد گستتن ها و پیوستن ها و انشعابات تاثیر چندانی در سرنوشت این جریان ها و مهمتر از آن در اجتماع باقی نگذارد و به اصلاح آب هم از آب تکان نخورد و فرود و عروجی در کار نباشد. تنها خود شیفتگان هستند که می پندارند ورود و خروجشان در چنین متنی رونق بخش و یا پایان بخش حیات "بالنده" این جریانات است. از منظری کلان تر اما رفتگان و ماندگان و نزاع های درونی آنان نمادی از دشواری سیاست ورزی در چنین متنی است. برای تغییر اوضاع به جای انداختن مسئولیت و گناه ناکامی ها به گردن یکدیگر- که تنها نشان از سطحی نگری هر دو سوی نزاع دارد - اگر راه چاره ای هم در کار باشد باید آن را در تغییر متن و بافتار سیاست ورزی جستجو نمود. پرسش اینجا است که بر پایه زمینه ترسیم شده در بالا آیا امیدی به سیاست ورزی دگرگونه ای وجود دارد؟

### ۳. پسا تبعیدیان، طبقه متوسط و نسل جوان در ایران: نیروی اصلی سیاست ورزی مدرن و دمکراتیک

بسیاری از اندیشه ورزان ایرانی با اشاره به "بن بست سیاست" در ایران امکان تغییر در گفتمان های سیاسی ایران را نا محتمل دانسته و یا سیاست پشتیبانی از "شر کمتر" را یگانه امکان واقعی سیاست ورزی در ایران می دانند. بسیاری نیز با تاکید بر این که راه حل تغییرات سیاسی تنها در درون کشور است، نقش ایرانیان برون مرز را در تحولات اجتماعی و سیاسی انکار کرده و یا آن را کم رنگ می خوانند. آنان به ویژه با مشاهده مبارزات مجازی بسیاری از گروه های برون مرزی و بافت و نگرش حاشیه نشینانه آن ها امید بستن به جامعه ایرانی خارج از کشور برای تغییر در ایران را غلو آمیز می خوانند.

گرچه همان طور که گفته شد مبارزات مجازی و تنیدن در پیله حاشیه نشینی دوگانه بسیاری از تبعیدیان، تاثیر چندانی در سرنوشت ایران و حتی در حیات ایرانیان برون مرزی نخواهد داشت، با این همه چنین تصویری از کل جامعه برون مرزی و نقش آن در سیاست ورزی مدرن در ایران سخت غیر واقعی است و تصویری است که جمهوری اسلامی ایران بیش از هر کس در تبلیغ آن می کوشد.

تحقیقات جامعه شناسانه در باره مهاجرین و تبعیدیان ایرانی نشان از قدرت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و علمی ایرانیان برون مرزی دارد و نشان می دهد که در کنار واقعیت حاشیه نشینی، تبعیض و بحران های گوناگون که دامن گیر بخشی از آنان است، بسیاری دیگر به سرمایه اجتماعی در خور توجه ای بدل گشته اند که نه تنها در فردای ایران بلکه به نقد در سرنوشت امروز کشور نقش ایفا می کنند. به گونه ای که حکومت اسلامی پس از مدت‌ها تلاش برای انکار آنان، ناگزیر از به رسمیت شناختن شان شده است و تلاش گسترده ای برای "تبدیل دشمن به مخالف، مخالف به خنثی، و خنثی به دوست انجام میدهد و پروژه ای گسترده ای برای جذب آنان توسط "شورای عالی ایرانیان" و دیگر نهادهای وابسته به خود به راه انداخته است. از منظر صاحبان قدرت در ایران ترکیب عمدۀ ایرانیان در خارج از کشور در منطقه "خاکستری" بسر میبرند که نه طرفدار آن ها هستند و نه تمايلی به گروه های اپوزیسیون دارند. خارج کردن این گروه از حوزه نفوذ اپوزیسیون و جذب و یا ایجاد نزدیکی به آن ها - تا آنجا که ممکن است - اساس سیاست جمهوری اسلامی در خارج از کشور به شمار می رود. گرچند تاکنون در این سیاست عمدتا ناموفق بوده اند.

همچنین من در تحقیقات خود نشان داده ام که برخلاف تصور رایج، بسیاری از تبعیدیان ایرانی که از نخبگان کشور بوده اند در مقایسه با مهاجران اختیاری از طرفیت و توان بالاتری برای رشد و بهم پیوستگی در جامعه جدید برخوردارند و موقعیت امروزی آنان با دوران اولیه پناهندگی اشان هیچ قرابتی ندارد. این دسته از تبعیدیان که در گذشته و یا دوران نخستین تبعید منجمد نشده و دیگر از آنان به عنوان حاشیه نشینان دوگانه نمی‌توان نام برد را به قصد تفکیک من "پسا تبعیدیان" نامیده ام [۴]. کسانی که با آنکه به شهر و نفعالی در جامعه جدید بدل گشته اند حساسیت و دل بستگی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی خود را نسبت به سرزمین مادری از دست نداده اند. به وارونه بسیاری از آن‌ها به سرمایه اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، علمی و انسانی نیرومندی بدل گشته اند که قدرت اثر گذاری شان را در آینده ایران افزایش داده است. این گروه نقش مهمی در انتقال دانش علمی و اجتماعی، ارزش‌های سیاسی و فرهنگی دمکراتیک، سکولار و مدرن به ایران دارند. در عصر انقلاب اطلاعاتی و جهانی شدن، تاثیرات این گروه بر آینده کشور صدها برابر بیشتر از مهاجرانی است که در انقلاب مشروطه و یا انقلاب سال ۱۳۵۷ به ایران بازگشتند. تکاپوهای فرهنگی، هنری، اجتماعی و اقتصادی ایرانیان مهاجر و تبعیدی و از جمله پسا تبعیدیان تا حدودی مورد بررسی قرار گرفته است. اما در عرصه سیاسی به ویژه نقش پسا تبعیدیان چندان مورد بررسی قرار نگرفته است و من در اینجا به کوتاهی تنها به برخی از جنبه‌های آن می‌پردازم.

یکی از مهمترین حوزه‌های فعالیت‌های روشنفکرانه و سیاسی این دسته از ایرانیان تبعیدی و "پسا تبعیدی" (Concept) تولید مفاهیم گفتمان سازی بوده است. تلاش‌های گروهی از فرهیختگان علمی، فرهنگی و سیاسی برون مرز در نقد ایدئولوژی و آیین‌گرایی، فرهنگ دینی و خشونت‌گرایی، طرح اندیشه‌های انتقادی و گفتمان‌های دمکراتیک و سیاسی نظیر صلح و حقوق بشر، لغو مجازات اعدام، انتخابات آزاد، دمکراسی پارلمانی، جامعه مدنی، سکولاریسم و لایتیسیته، سوسیالیسم دمکراتیک و سوسیال دمکراسی، فمینیسم و محیط‌زیست، دفاع از آزادی‌های فردی، اندیشه‌های ضد تبعیض و تامین حقوق برابر جنسی، قومی، دینی، دفاع از آزادی‌های جنسی و مبارزه علیه هم‌جنس‌ستیزی، دفاع از حقوق کودکان و اشاعه دیگر ارزش‌های مدرن در ایران غیر قابل انکار است. به عبارت روش‌تر این دسته از ایرانیان برون مرز در گسترش گفتمان دمکراسی در ایران نقش بسزایی داشته اند.

علاوه بر آن پسا تبعیدیان ایرانی (همراه با دیگر ایرانیان تبعیدی و مهاجر) با درگیر شدن در کارزارهای حقوق بشری نقش مهمی در جلب توجه جهانیان به نقض حقوق بشر در ایران و دفاع از دگراندیشان ایرانی داشته اند. حمایت فعال آنان (به ویژه آن دسته که در جامعه جدید از نفوذ برخوردارند) از زندانیان سیاسی، جنبش زنان، دانشجویان، کارگران، معلمان، روشنفکران، نویسنده گان، روزنامه نگاران، گروه های قومی و دینی تحت ستم و... در جلوگیری از فشار هرچه فزاينده تر جمهوری اسلامی بر مردم و به ویژه دگراندیشان غیر قابل انکار است. هرچه این گروه از ایرانیان از موقعیت بهتری در جامعه جدید برخوردار باشند توانشان برای اثر گذاری بر جوامع غربی و جلب حمایت در دفاع از حقوق بشر در ایران گستردۀ تر است. علاوه بر آن بسیاری از آنان با مشارکت سیاسی، علمی، فرهنگی، هنری، اقتصادی و اجتماعی در حیات جامعه جدید نیز منشا اثر بوده اند. امری که به گسترش قدرت تاثیر گذاری دوگانه آن ها انجامیده است که به نوبه خود نه تنها به افزایش اعتماد به نفس آنان منجر شده است، بلکه از طریق انتقال دانش و حساسیت هایشان نسبت به مسائل ایران موجب آشنایی بیشتر جوامع غربی نسبت به آن سرزمین شده اند.

علاوه بر آن "نسل دوم" ایرانیان مهاجر که جوانانی هستند که در جوامع غربی رشد یافته اند، با پسا تبعیدیان که نگاه گذشته گرایانه ای به ایران ندارند بهتر می توانند ارتباط برقرار کرده و از آن ها تاثیر بپذیرند و به نوبه خود بر تحولات ایران که الزاماً یکسره سیاسی نیز نیست تاثیر بگذارند.

"پسا تبعیدیان" ایرانی از آن جا که دیگر نیروی حاشیه ای در آشیانه نوین خود به شمار نمیروند، تحت تاثیر فرهنگی، سیاسی و اجتماعی جوامع مدرن غربی نگاه و دیدشان به مسائل ایران و جامعه چند میلیونی ایرانی خارج از کشور تغییر کرده است. دوری از تعصّب و جزم اندیشی و برخورداری از فرهنگ دمکراتیک تر، دوری جستن از تبلیغ خشونت سیاسی به عنوان راه حل تغییر نظام سیاسی در ایران، گسترش فرهنگ تساهل و مدارا و گفتگوی عقلانی در برخورد با مخالفان، واقع گرایی سیاسی، آشنایی با قواعد و تربیت سیاسی مدرن، توجه به جامعه مدنی و نقش فرهنگ و نهادهای مدنی در دگردیسی های سیاسی، نگاه کلان و دوراندیشانه به سیاست ورزی و اجتماعی بودن از جمله ویژه گی های این گروه می باشد. دست کم گرفتن این نیرو و مجازی خواندن تمامی تلاش های ایرانیان برون مرز در تاثیر گذاری بر تحولات در ایران بدور از انصاف و واقعیت است.

به باور من ترکیب اصلی این گروه تمايلات نیرومند جمهوری خواهانه و سکولار (لیبرالی، سوسيال دمکراتیک و سوسيالیستی) دارد. هرچند در این زمینه می باشد به تحقیقات جامعه شناسانه جدی تری پرداخت تا صحت وسقم این ادعا روشن گردد.

این نیروی گسترده اما پراکنده در اشاعه اندیشه های سکولار، مدرن، دمکراتیک و جمهوری خواهانه در ایران نقش بس موثری ایفا خواهد نمود. پرسش اینجا است که آیا جریان های جمهوری خواهی و از جمله جنبش جمهوری خواهان دمکرات و لائیک که در خارج شکل گرفته اند از آن ظرفیت و بلند پروازی در سیاست گذاری برخوردارند که بتوانند با پایه اجتماعی خود دستکم در بروون مرز ارتباطی ارگانیک و اجتماعی بیابند و بدینگونه قدرت تاثیر گذاری خود را فزونی بخشنند؟

نقش طبقه متوسط، روشنفکران، متخصصین و کارگران صنعتی در دمکراسی، سکولاریسم و جمهوری خواهی

در ایران طبقه متوسط مدرن، شهری و تحصیل کرده ایران یکی از اصلی ترین گروه هایی هستند که بیگانگی عمیقی با معیارها و ارزش های اسلام گرایی سیاسی از خود نشان داده و به ایده هایی چون دمکراسی، سکولاریسم و عقلانیت تمايل نشان میدهد. قدرت تاثیرگذاری این گروه بیش از آنکه محصول کمیت آن باشد، به توانایی های کیفی آن مربوط است. با توجه به نقش و وزن این گروه در ایجاد تحول در جامعه، امروزه رقابت سختی برای کسب نفوذ و کسب هژمونی سیاسی بر آن در میان سه گروه اصلاح طلبان دینی، مشروطه خواهان و جمهوری خواهان در جریان است. اصلاح طلبان دینی با توجه به کارنامه اشان و گسترش سکولاریسم، نفوذ خود را در میان این گروه بشدت از دست داده اند. مشروطه خواهان نیز بدلیل تمايل شان به احیای نظامی که یاد آور اقتدار سنتی در ایران است در میان این گروه از محبوبیت چندانی برخوردار نیستند. پژوهش های جامعه شناسی نشانگر آن است که در میان نسل جوان، دانشجویان، زنان طبقه متوسط شهری، روشنفکران، کارمندان، پژوهشگران، معلمان، مهندسین و تکنولوگران ها و کارگران ماهر و صنعتی، کمتر تمايلات گذشته گرایانه و یا باورهای دینی ریشه دار است. از این رو آنان از زمینه بهتری برای رویکرد به ارزش های مدرن، سکولار، دمکراتیک و جمهوری خواهانه برخوردارند. پرسش اینجا است آیا جمهوری خواهان داخل و خارج پژوهه ای برای پیوند ارگانیک با این گروه پیش روی خود قرار داده اند؟ فراموش نباید نمود به ویژه نسل جوانی که در ایران در حال رشد است بیش از همه از ایدئولوژی اسلام گرایی سرخورده است و به یمن روند جهانی شدن،

اینترنت و انقلاب اطلاعاتی به ارزش‌های مدرن جلب شده است. اندیشه‌های جمهوری خواهانه به ویژه در میان آن‌ها توانایی رشد و نمو را دارا است. اما اگر روشنفکران ایران که نیروی اصلی اندیشه‌های جمهوری خواهانه در ایران هستند نتوانند این نسل را با خود همراه سازند خطر گسترش اندیشه‌های افراطی در میان آنان وجود دارد. نسلی که با تجربه پیشینیان خود آشنا نباشد هیچ تضمینی برای جلوگیری از تکرار اشتباهات گذشته نمی‌یابد. به ویژه آن که برخی از "جمهوری خواهان" از وحشت شر کمتر تلاش می‌کنند توقعات کل جامعه و به ویژه این گروه را پائین آورده و آنان را به دنباله روی از اصلاح طلبان دینی فرا بخوانند. اگر راه حل‌های معتدل تر شهامت لازم در چالش استبداد دینی در ایران را از خود نشان ندهند راه حل‌های افراطی رشد خواهند نمود. مقابله این امر نیازمند ارائه نوع سومی از اندیشه و سیاست در برابر تسليم طلبی و افراطی گری است

#### ۴. نوعی سومی از سیاست و اندیشه

امروزه نظریه‌های اراده گرایانه که تغییر جامعه را محصول "اراده آهنین" و "انقلابیون حرفه‌ای" می‌دانند و یا نظریه‌های قدرگرایانه و دنباله روانه‌ای که به سیاست تنها به عنوان بازتابی از تحولات اجتماعی می‌نگرند و هم از این رو هر نوع چالش سیاسی را تا زمانیکه "میوه پخته نشده است" شتابزدگی می‌خواهند، کمتر به لحاظ نظری و عملی معتبرند. نظریه‌های اراده گرایانه هرگز سنخیتی با دمکراسی که به امر تامین مشارکت گسترده شهروندان در حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نظردارد نداشته‌اند. علاوه بر آن در این نظریه، مردم ابزار تحقق اراده نخبگانند و هم از این‌رو و تا آن‌جا که به چنین پروژه‌ای یاری می‌رسانند مقدسند. و گرنه تجربه تاریخی نشان داده است که هواداران این نظریه هر جا که با استفاده از فرصت‌های سیاسی به قدرت رسیده اند در سرکوب مردمی که ابزار پیشرفت "اراده آهنین" آن‌ها نشده اند دریغ نورزیده‌اند. آن‌جا هم که ذهنی گری شان در سیاست مانع از آن شده است که به قدرت دست یابند اغلب با ماجراجویی، جان خود و همزمان نشان را به خطر انداخته‌اند و هزینه‌های سنگینی را به مبارزان و جامعه تحمیل کرده‌اند.

طرفداران نظریه دوم نیز در بهترین حالت هر نوع شور و افق نظر را از سیاست زدوده و آن را به روزمرگی تقلیل داده‌اند. در بدترین حالت نیز به نام "عدم آمادگی شرایط" به حمایت از گفتمان‌های مسلطی پرداخته‌اند که گاه با توجیه بدترین جنایت و فاسدترین دیکتا تورها توام بوده است.

در ایران آرمان گرایی و پراگماتیسم سیاسی گفتمان‌های مسلط سیاسی در جامعه اپوزیسیون بوده‌اند. با این همه تمايل نیرومندی در میان روشنفکران و کوشندگان سیاسی (عمدتاً منفرد) در حال نضج است که راه سومی را جستجو می‌کند. یعنی از تحقیر تئوری و آرمان و یا تحقیر عمل گرایی سیاسی سر باز زده و به جای دوگرایی سیاست ورزی و یا روشنگری، درکی گفتمان گرایانه از سیاست ارائه میدهند. در نظریه گفتمان گرایانه، سیاست ورزی به تلاش برای کسب قدرت سیاسی خلاصه نمی‌گردد، بلکه تقابل ارزش‌های مسلط و نا‌سلط در پنهانه‌های گوناگون زندگی است. سیاست به عبارت دقیق‌تر کنش اجتماعی است که از تلاش برای ارائه چشم‌انداز بهتر برای تغییر جامعه و ساختار قدرت سیاسی تا تلاش برای تغییر نهادهای جامعه مدنی، از مبارزه نظری برای مشروعیت زدایی از گفتمان، ارزش و فرهنگ حاکم تا مبارزه برای بهبود موقعیت اجتماعی، حقوقی و اقتصادی روزمره شهروندان را در بر می‌گیرد. نظریه گفتمان گرایانه به معنای در هم آمیختگی اندیشه، عمل و "واقعیت اجتماعی" به مثابه کلیتی در هم تنیده است. در این منظر همان اندازه تولید اندیشه نوعی پراتیک است که سازمان دهی نظام‌های اجتماعی را تغییر می‌دهد!

به گمان من اصولاً چنین منظری است که میتواند به جنبش جمهوری خواهی ویژه گی‌نو و دگرگونه بخشد. با این همه کسری گفتگوی عقلانی و گمان زنی و از آن بدتر پیشداوری و برچسب زنی مانع از آن شده است که روشن گردد در میان جمهوری خواهان و از جمله جمهوری خواهان دمکرات و لائیک تمايل به کدام منظر نیرومند تر است.

اما بر چه پایه می‌توان مدعی گشت که نگره سوم، زمینه اجتماعی شدن اندیشه جمهوری خواهی را افزایش میدهد. نخست آن که چنین منظری فاصله جامعه سیاسی با جامعه مدنی و زنده گی روزمره شهروندان را کاهاش می‌دهد و از سیاست به مثابه کنشی تک بعدی میکاهد. دیگر آن که به شکاف روز افزون جامعه روشنفکری از جامعه سیاسی پایان می‌بخشد و امکان آشتی این دو را با یکدیگر فراهم می‌سازد. سوم آن که در این منظر سیاست ورزی به کسب قدرت سیاسی خلاصه نمی‌شود و تولید و گسترش گفتمان سیاسی اپوزیسونالی بخش مهمی از امر سیاست ورزی به شمار می‌رود. به عبارت دقیق‌تر سیاست ورزی بیش از آن که امری برای جابجاگی نخبگان گردد کنشی فردی و جمعی برای جابجاگی ارزش‌ها است. چهارم آن که دوردستی تغییر قدرت سیاسی و یا خوش بینی نزدیک به آن به یاس و سرخوردگی و دست شویی از تولید گفتمان بدیل و دنباله روی از قدرت‌های برتر و یا وسوسه‌های ماجراجویانه

منجر نمی گردد. در پرتو چنین منظری می توان هم به روشنگری و تولید گفتمان نظری پرداخت، هم به امر سازمان دهی تشکلات و نهادهای مدنی پرداخت و هم برای تشکیل قطب بزرگ جمهوری خواهی که جمهوری خواهان داخل و خارج را در بر بگیرد تلاش نمود و هم دفاع از حقوق بشر را به محور تلاش های مشترک در داخل و خارج بدل ساخت.

طرح گفتمان جمهوری خواهی (سکولار و دمکراتیک) قبل از هرچیز بر باور به شدنی بودن آن به مثابه بی دردترین شکل گذار به دمکراسی در ایران استوار است. با چنین گفتمانی است که جامعه امکان آن را می یابد به جای تمکین در برابر راه حل های استبداد دینی، سلطنتی و یا دیگر اشکال حکومت مسلکی و یا تلاش برای اصلاح آن ها، پروژه ای مدرن، مستقل و نوینی را به جامعه معرفی نماید. چنین گفتمانی زمینه آن را فراهم می آورد که روشنفکران و کوشندگان سیاسی ایران به جای چرخش به سوی "شّر کمتر" و حمایت خجول و یا آشکار از آن، پویش نوینی را در پیش گیرند که نه تنها متضمن شکل برتری از نظام سیاسی برای گذار به دمکراسی است بلکه تاریخا نیز از گروه بندهای فوق متمایز است و به عبارتی مدرن ترین پروژه سیاسی در ایران است. به وارونه نیز تضعیف گفتمان جمهوری خواهی و تشکل های وابسته به آن در عمل به رشد دوباره وسوسه حمایت از "شّر کمتر" منجر خواهد شد. آنان که بی محابا و گاه با عبارت پردازی های چپ گرایانه به این پروژه ضربه می زند گویا هنوز در نیافته اند که بی افقی ماکسیمالیسم (حداکثر خواهی) رجعت به مینیمالیسم (حداقل خواهی) را رواج میدهد. به باور من اما جمهوری خواهی در برابر این دو، پروژه اعتدال خواهی است. پروژه جمهوری خواهی در تمايز از راه حل های افراطی ای که خواهان هر چه قطبی شدن بیشتر جامعه اند، می تواند ملجا گسترده ترین همایی ملی در برابر استبداد دینی حاکم گردد و در برابر پروژه های طرفدار جنگ داخلی، تجزیه ایران و یا روش های قهری و ملیتاریستی می تواند با تکیه بر نافرمانی مدنی، اندیشه انتخابات آزاد و دیگر روش های مسالمت آمیز برای تغییر نظام حاکم، گسترده ترین بسیج سیاسی را میسر سازد. به این ترتیب جمهوری خواهی تنها در شفافیت بخشیدن به تمايز از پروژه های سلطنتی، دینی و مسلکی و دفاع پیگیرش از دمکراسی و برابری، پروژه ای اجتماعی رادیکال است و نه به اعتبار اتخاذ سیاست های منزه طلبانه، انزواجویانه، افراطی و یا با عبارت پردازی و بلندپروازی های مجازی. برای خروج از پیله های بسته و محدود و منگنه شدن در آوانگاردیسم و یا دنباله روی باید به چگونگی اجتماعی شدن "صدای سوم" اندیشید.

## ۵. پیوند با جمهوری خواهان داخل، تشکیل قطب بزرگ جمهوری خواهی، گفتمان سازی و ایجاد نهادهای مدنی و حقوق بشری

یکی از چالش‌های جمهوری خواهان و از جمله جمهوری خواهان لائیک و دمکرات چگونگی شکل بخشیدن به بدیل جمهوری خواهی در داخل ایران و رابطه آن با جنبش جمهوری خواهی در خارج از کشور است. جمهوری خواهی نمی‌تواند به بدیل معتبر و قابل اعتماد و پذیرش مردم بدل گردد، تا زمانی که پیوند ارگانیکی بین جمهوری خواهان (سکولار و دمکرات) داخل و خارج برقرار نشود. پاسخ به این سوال که چگونه این امر در شرایط استبداد کنونی شدنی است، ساده نیست. مشکل اینجا است که کمتر جامعه جمهوری خواه و به ویژه جمهوری خواهان دمکرات و لائیک به بحث جدی در این باره پرداخته اند و خود را با این چالش که می‌تواند بالندگی آنان را با تهدید رویرو سازد درگیر نکرده اند. تلاش برای گسترش پیوند بین جمهوری خواهان داخل و خارج بخش مهمی از پروژه اجتماعی شدن گفتمان جمهوری خواهی در ایران است. تا زمانی که مبنای سیاست گذاری گستاخ کامل از جمهوری خواهان داخل کشور است و هیچ گفتگوی مشترکی برای جستجوی راه کارهای مشترک در کار نیست شناس اجتماعی شدن جمهوری خواهی به شدت تقلیل می‌یابد. همچنین واقع گرایی سیاسی بخشی از فرهنگ سیاسی مدرن است و بی توجهی به آن می‌تواند ما را به گروهی بی‌ربط با تحولات سیاسی بدل سازد. از آن بدتر در جازدن در اصول گرایی، عملاً حوزه سیاست را به نیروهای پراگماتیستی و امنی گذارد که با تنها چشم به قدرت دوختن و بی‌اصولی گردی‌های دائمی، بدترین تصویر از سیاست را در اذهان عمومی بجای گذارد. جمهوری خواهی زمانی یک جنبش اجتماعی خواهد بود که دانشجویان زنان، کارگران و روشنفکران آن را محمل مناسبی برای طرح مصالبات صنفی و سیاسی خود بیاورد و تکیه جمهوری خواهان بر نافرمانی مدنی را تضمینی در دفاع از مبارزات خود بیاورد. گروه‌های قومی ستمدیده جامعه نیز با آن رویرو شوند که دفاع جمهوری خواهان از حفظ یکپارچگی کشور به معنای گریز از پذیرش حقوق برابر آن‌ها و انکار ضرورت پروژه ویژه ای برای رفع ستم قومی نیست. طبقه متوسط جامعه نیز به جای رجعت به گذشته، مصالح خود را در آن بیاورد. صاحبان سرمایه از آن گریزان نباشند و دمکراسی و خشونت زدایی را شرط توسعه با ثبات اقتصادی بیاورد و بالاخره چند میلیون ایرانی خارج از کشور بتوانند به نیروی اجتماعی آن بدل گردد. پرسش اینجاست که آیا ما زبان و اندیشه واقع گرایی سیاسی را یافته‌ایم؟ آیا راه حل‌هایی پیش‌روی گروه‌های گوناگون جامعه قرار داده‌ایم که با صرف هزینه‌های نه چندان گزارف شناس مشارکت شان را

برای بهبود موقعیت شان افزایش دهیم؟ پاسخ من به پرسش های فوق منفی است. ما بیش از آن که به جامعه بپردازیم به خود پرداخته ایم. روند چند ساله جریان های جمهوری خواهی و از جمله "جدل" - برغم دستاوردهای آن - ابهامات بسیاری در مورد ظرفیت و تمايل شان در ارائه بدیل و هموارکردن راه ایجاد جنبش بزرگ جمهوری خواهی از خود به جای گذاشته است و حتی با کناره گیری برخی از همراهان موثر توان آن را کاسته است. بی تردید شرایط رخوت سیاسی پس از روی کار آمدن دولت احمدی نژاد و قطبی شدن رویارویی میلیتاریسم و بنیادگرایی اسلامی در ایران در انتظار و انفعال بسر بردن پروژه جمهوری خواهی و کاهش توان آن موثر بوده است.

با این همه تلاش های تاکنوئی برای نزدیک نمودن جمهوری خواهان و از جمله تشکیل جنبش جمهوری خواهان دمکرات و لائیک، در تقویت صدای سوم در تمايز از بدیل های موروژی و دینی و مسلکی موثر بوده است و برای حفظ آن باید کوشید. حضور خیل انبوهی از روشنفکران صاحب نام و تنوعات نظری بسیار نشانگر امیدهایی بود که این جریان با تماشی ضعفهای خود برانگیخت و به آن اعتبار و مشروعيت معینی بخشید. هر چند در شرایط کنوئی از شور و شوق های اولیه خبری نیست و نه فقط این جریان بلکه اتحادهای گوناگون به سری گرائیده اند. جامعه جمهوری خواه بسیار گسترده و متنوع است و تنها در جمهوری خواهان دمکرات و لائیک خلاصه نمی شود. میل به اتحاد جویی و وحدت طلبی یکی از جدی ترین گرایشات ایرانیان در این دوره است و هر جریانی که نسبت به آن بی توجهی کند در افکار عمومی منزوی خواهد شد. باید بتوان بین گرایش های گوناگون جمهوری خواه دیالوگ برقرار نمود. طرح گفتگو با دیگر جریان های جمهوری خواه که جمهوری خواهان دمکرات و لائیک مبتکر آن بوده اند یکی از قدم های اولیه و ارجمندی است که برداشته شده و اگر با دقت و سنجه و با غلبه بر نواقص آن همراه گردد، میتواند به اجتماعی شدن پروژه جمهوری خواهی یاری رساند. تصور آن که این جریان یک شبه به بدیل سیاسی برای کسب قدرت می انجامد و یا می تواند همه جمهوری خواهان را در یک طرف گرد آورد تصور خامی بیش نیست. اما به گمان من از هر گامی برای نزدیکی جمهوری خواهان در تقابل با میلیتاریسم و بنیادگرایی و در دفاع از حقوق بشر باید استقبال کرد. در عین حال که نسبت به بدیل سازی های مرسوم در خارج از کشور و سرانجام در امامتیک آن ها باید هشدار داد. با این همه چاره بسیاری از مشکلات در گرو یا فتن راه حل مشترک است. همچنین تا هنگامی که سه "خانواده" جمهوری خواه، یعنی "دین باوران لائیک"، "چپ های دموکرات" و "ملی گرایان" در صحنه حضوری فعال

نداشته باشد، جمهوری خواهی به بدیلی نیرومند بدل نخواهد شد . مسئله بر سر کنکاش در پیشینه افراد نیست، بلکه دادن پیام سیاسی روشنی به جامعه است که ضرورتا بین باور به دین و سکولاریسم و یا باور به ارزش های عدالت جویانه و علائق ملی تضادی نبیند و میل به همبستگی ملی را در فعالیت اپوریسیون جمهوری خواه مشاهده نماید . روشن ساختن محتوای جمهوری مورد نظر- جمهوری پارلمانی و تعهد به ميثاق جهانی حقوق بشر می تواند جمهوری خواهی را از یک جنبش نفیطلبانه پوپولیستی به یک جریان ایجابی عمیقاً دمکراتیک بدل میسازد. از قضا یکی از موازین حقوق بشر پاسداری از یکپارچگی کشور - همزمان با تلاش برای رفع ستم قومی - است که میباشد به روشنی بیان گردند. در مورد برابر زنان و مردان نیز به جای تاکید یکسویه بر راه حل های فرمال می باشد راه کارهایی برای "فمینیزه" کردن سیاست یافت. همچنین تزریق خون جوان به این پیکر برای حفظ بقای آن حیاتی است. آیا برداشتن چنین گام هایی و چنین بلند پروازی هایی با شرایط موجود خوانایی دارد؟ آیا آن چه در دشواری های سیاست ورزی در عصر تردید گفته شد تلاش برای تحقق چنین خواست هایی را به آرزوهای دست نیافتنی بدل نمی سارد که نتیجه آن سرخوردگی دوباره خواهد بود؟ آیا اندیشیدن به جلوگیری از تلاشی آن چه که باقی است سیاستی واقع بینانه تر نیست؟ چه ، همان طورکه جامعه شناسی کار نشان می دهد زمانی که بین ظرفیت و انتظار تناسبی برقرار است استرس و افسردگی موضوعیتی نمی یابند. حال آن که بلندپروازی ها و اهداف و انتظاراتی که با توان و ظرفیت واقعی فردی و یا گروهی خوانایی نداشته باشند، می تواند به حس شکست، افسردگی و نومیدی منجر گردد و ادامه کاری مبارزه سیاسی را با خطر رو برو سازد.

جمهوری خواهان راه پیما یی بزرگ و طولانی را آغاز کرده اند که نداشتن افق در آن می تواند آن ها را به چرخشی به دور خود و در دایره ای با طل گرفتار سازد. تنها در پرتو نگرشی کلان و دوراندیشیانه می توان با مشکلات برخوردی به دور از شتاب زدگی و نابرداری داشت و با تعمقی درخور برخورد نمود. این امر بدون اولویت بخشیدن به بررسی کاستی های نظری و عملی میسر نیست. اما پرسش اینجا است که چرا تا کنون گفتگوهای جامعه جمهوری خواه جز در نمونه های معددی از عمقی در خور برخوردار نبوده است؟ آیا دلیل آن نادرست طرحی است که نه تنها امر اجتماعی شدن جمهوری خواهی را با دشواری رو برو ساخته است بلکه به تردید هایی در شدنی بودن و مطلوبیت آن نیز دامن زده است. برای مثال آیا جمهوری خواهی

هويتى مبهم و ناکافى است که با جمع اضداد مانع پيشروي مى گردد؟ آيا همکاري گروه های جمهوري خواه مى تواند به اجتماعى شدن انديشه جمهوري در ايران يارى رساند و يا به جاي نزديکى تنها شکافى تصنعي در اپوزيسون هم اکنون پراكنده ايجاد مى کند؟ آيا جمهوري خواهی جنبش، جبهه و يا ائتلاف پنهانى است که مى کوشد نقش را که احزاب اجتماعى مى بايست در پاسخ گوئى به نيازهای جامعه دنبال کنند ايفا نماید؟ آيا باید با وداع با پروژه شکل بخشیدن به جمهوري خواهی که ضرورتا آن درجه از انسجام درونى برای کنش سیاسى را فراهم نمى آورد به تلاش برای تشکيل احزاب سیاسى در ايران پرداخت و يا با تشکيل فراکسيون های سیاسى ليبرال، سوسیال دمکراتيک و سو سیالیستى در میان اتحادهای جمهوري خواهی به دو نيازكاملان گوناگون به گونه اى همزمان پاسخ داد؟ بخش سوم اين نوشته به اين پرسش ها مى پردازد.

۱. "سوسیالیسم در عصر تردید" از ميلى باند و "چپ پس از ماركسیسم" از درویش پور ( نقطه شماره ۷ سال ۱۹۹۷) به اين مفهوم پرداخته اند.

۲. من به سهم خود هرگز اين گونه تردید ها را نه در نوشته های درونى و نه بیرونى کتمان نکرده ام. برای نمونه در پاسخ به جواد طالعى که در گفتگویى مى پرسد: "شما در سال های گذشته به عنوان يك پژوهشگر مستقل در زمينه جامعه شناسى کار کرده ايد. آيا فکر مى کنيد که حضور شما در يك جمع سیاسى مى تواند موثرتر از کارهای فردی خودتان باشد؟" مى گويم: "اساسا قصد من از شركت در اين همایش تقويت جنبش جمهوري خواهی در ايران بود. به اين دليل به رغم همه تردیدهايم در اين حرکت شركت كردم. اما شخصا ترجيح مى دهم که بيشتر در زمينه های نظری جنبش جمهوري خواهی را تقويت کنم". (به نقل از " ميان گرایيش های گوناگون جمهوري خواه باید دیالوگ برقرار شود "، گفتگوی جواد طالعى با مهرداد درویش پور مندرج در هفته نامه شهرond و نشریه اینترنتی "عصر نو" ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۴). شوربختانه آنان که از فهم جايگاه تردید در کنش های سیاسى عاجزند در بهترین حالت آن را نوعی "مانور" سیاسى مى خوانند.

۳. برخى جنبش های تک موردى و ضد قدرت نظير سبزها، زنان، جنبش جهانى شدن از پائين و زاپاتيستها را جنبش های پسامدرن مى خوانند.

۴. برای آشنايى بيشتر با مفهوم "پسا تبعيد" به مقاله اي به نام "آشيانه نو و افق های تبعيد" از همین قلم در نشریه آرش شماره ۱۰۰ رجوع شود.

# جمهوریت چیست و جمهوریخواه کیست؟

چهارشنبه ۱۵ دی ۱۳۸۹ - ۵ آنونیه ۲۰۱۱

## فرهنگ قاسمی

وقتی سخن از جمهوری به میان می‌آید غالباً گفته می‌شود منظور از نظام جمهوری چیست؟ جمهوری اسلامی یک نوع آن است، در سودان نوع دیگر آن را مشاهده می‌کنیم، رژیم کره شمالی نیز جمهوری است، سوریه با جمهوری موروشی اش شق دیگری از این نظام حکومتی می‌باشد، استالین هم بر نظام جمهوری سوار بود، پل پوت هم جمهوریخواه بود، پینوشه هم با نظامی جمهوری قدرت خود را تحمیل می‌کرد، در فرانسه، آلمان، ایتالیا، امریکا و کانادا هم نظام جمهوری برقرار است.

از سو دیگر، در میان کشورهای جهان جمهوری دیکتا توری داریم، جمهوری دمکراتیک داریم، جمهوری شورایی داریم، جمهوری فدرال و جمهوری مبتنی بر دمکراسی پارلمانی نیز داریم ... کدامیک از این جمهوری‌ها برای جامعه بشری مناسب تراست؟

کوشش ما اینست تصویری از نظام جمهوریت و شهروند جمهوریخواه، انطوری که در فلسفه و سیاست و در سیر تحول این دکترین آماده است ارائه دهیم و سرشت‌های جمهوریخواهی را در حد امکان بیان کنیم تا جمهوریخواهان واقعی بداند با قبول اصل جمهوریخواهی چه وظاف و حقوقی خواهند داشت و چگونه باید از این ایده ال دفاع و برای استقرارش مبارزه کنند. همینطور شاید برخی از مدعی‌های جمهوریخواهی حد و مرز خود را تشخیص داده و در رفتار سیاسی خود تجدید نظر نموده به عواقب عدول از این اصول بیندیشند.

اگر چه نظام جمهوری در ابتدا در مقابل حاکمیت موروشی و سلطنتی قد راست می‌کند. اما ویژگی‌هایی را برای خود قائل می‌شود که به آزادی انسان از انواع سلطه‌ها و نه تنها از سلطه سلطنت، می‌انجامد. جمهوریت تنها مخالفت با پادشاهی و حکومت موروشی نیست، در عین حال که این مخالفت لازم است اما به هیچ وجه کافی نیست. یک جمهوریخواه میتواند مانند یک سلطنت طلب بسیاری از اصول جمهوریخواهی را زیر پا بگذارد و خودش را جمهوریخواه نیز بخواند. و انگهی عملی سازی ایده ال‌های جمهوری‌خواهی مستثنی از قانون‌تئوری - عمل - تفاوت نیست. زیرا فراخواهی و گذار از شرائط موجود و در نتیجه آن انحراف از هدف و دگرگونی در ماهیت بشربوده و صفت برتر اوست.

اندیشه جمهوریخواهی برای نخستین بار در یونان باستان و در دمکراسی آتن توسط ارسسطو بر اساس فلسفهٔ شهروندان آزاد با حقوق مساوی برای انتخاب شدن و انتخاب کردن و با حق قضاؤت نمودن بنادگذارده میشود و مسیر خود را تا به امروز با پیج و خم‌های فراوان طی میکند.

ماکیاول در تعریف دولت از دو نوع نظام دولتی، یکی پادشاهی و دیگری جمهوری یادمی کند. در قرون روشنایی بسیاری از اندیشمندان به تئوری نظام جمهوری می‌پردازند، از آن میان نظرات و استدلال‌های هوبس و روسو در تائید جمهوری و ارتباط آن با آزادی و برابری مهم‌اند. منتسکیو باورمند بود که دولت شهروندان بطور ایده‌الباید جمهوری باشد. همینطور مارکس و انگلس در ارتباط با انقلاب فرانسه و بنیانگذاری نظام جمهوری تحلیل‌های شایان توجهی ارائه میدهند. جان آدامس، در کتاب تاریخ جمهوری‌ها، تحول رژیم‌های استبدادی به سوی جمهوری و در غلطیدن نظام‌های جمهوری به سوی نظام استبدادی را مورد مطالعه قرار داده و عمل آزادی شهروندان را در این تغییر و تحولات موثر میداند.

معاصرینی مثل فریدریش ون‌هیک، بنجامین کنستانت، جان پوکوک، فیلیپ پوتی ... ویژگی‌هایی بر آن قائل میگردند که ابعاد انساندوستی جمهوریخواهی را متعالی میسازد. ماحصل این برداشت‌ها را شاید بتوان به شکل زیر بیان کرد.

جمهوریخواه بودن یک انتخاب ناب، انساندوستانه، عدالتخواهانه و شایسته شرافت انسانی است. بر حسب تعریف در یک نظام جمهوری استبداد، بیعدالتی، نابرابری، بی‌توجهی به حیثیت انسانی، تجاوز به آزادیهای فردی و اجتماعی و تبعیض کمتراز دیگر نظام‌ها است.

از آنجا که نظام جمهوری را شهروندان جمهوریخواه بنیانگذارده و از آن حفاظت کرده و آن را تداوم میبخشند پس باید دید جمهوریخواه کیست و این صفت ارزنده جمهوریخواهی شامل چه کسی میشود‌چرا که کیفیت جمهوری را جمهوریخواهان بوجود می‌آورند.

۱. جمهوریخواه انسانی آزاد است، و حلقه بندگی هیچکس و هیچ چیز را نمیپذیرد و فقط در برابر قانون مسول است و آزادی‌های فردی و اجتماعی را محترم میشمارد.

۲. جمهوریخواه بر دو اصل آزادی و برابری ارج میگذارد زیرا براین باور است که یک انسان نباید به انسان دیگری سلطه کند، در یک نظام جمهوری برابری شهروندان و بیطرفی دولت در مقابل شهرواندن دو روی یک سکه اند.

۳. جمهوریخواه از نظر اجتماعی رادیکال و از نظر سیاسی ترقیخواه و از نظر اقتصادی عدالت طلب است.

۴. جمهوریخواه برای استقلال قضایی، سیاسی و اجتماعی کشورش تلاش میکند و حافظ تفکیک قوای سگانه است و برای برقراری عدالت اجتماعی مبارزه میکند.

۵. جمهوریخواه قانون را در خدمت آزادی میداند پس برای جمهوریخواه

قانون نباید محدود کننده حق باشد.  
۶. جمهوریخواه که از ستون های سه گانه دولت مدرن : بیطرفی دولت، آزادی عقیده و بدیل گرایی دفاع میکند در ماهیت خود لائیک است. در واقع لایسیته اصل بنیادی و پایه گذار جمهوری است. هر نظام جمهوری بدون اصل لایسیته ناقص است

۷. جمهوریخواه به عنوان یک انسان و یک شهروند در رابطه با مسائل روزمره فرهنگی، هنری، اقتصادی، اجتماعی، تاریخی، و بالاخره با هر آنچه که بطور مستقیم یا غیر مستقیم با او و جامعه اش ارتباط دارد مداخله گر است . دومینیک شناپر معتقد است که فکر کردن در باره اجتماعی که در آن زندگی میکنیم با طبیعت جامعه مبتنی بر دخالت شهروندان مرتبط است. کوندورسه، در دویست سال پیش در ارتباط با جمهوریت و حقوق شهروندی مطلب با ارزشی را بیان میکند که او را از انقلابیون دیگر مانند دانتون، روسبیر، حتی سیس مجزا میسازد. از آنجا که این گفته هنوز از اهمیت شایانی بر خوردار است و بسیاری بعد از او در دوران مختلف، با عبارات گوناگون و به مناسبت های مختلف آنرا بیان کرده‌اند نظرش را در اینجا میاوریم : رأی مردم نه مصون از خطأ و نه در ذات خود از فضیلت اخلاقی بر خوردار است. به همین دلیل باید، بدون هیچ ممنوعیتی - تابوی - همه پیش‌بینی‌ها را برای تجدید نظر و بهبود قوانین در نظر داشت ؛ آرا مردم، باید حقوق بنیادی فرد را پایمال سازد، بر عکس هرگاه تصمیمی در رأی گیری به تائید اکثریت رسید شامل همه میشود.

۸. جمهوریخواه در جامعه از انتخابات آزاد پشتیبانی کرده و اعتقاد دارد که مقامات مسول و مدیران بدلیل لیاقت و کارداری و خدمتگذاری به مردم برای مدت محدودی توسط مردم و نمایندگان آنها بکار گمارده میشوند . در نظام جمهوری مسئولین و مدیران، که تحت نظر قدرت سیاسی منتخب مردم عمل میکنند، نه تنها باید تضمین کننده واقعی و عملی اصل بیطرفی باشند بلکه همینطور باید در رفتار خود چنان عمل کنند که شهروندان در بیطرفی آنان کوچکترین تردیدی نکنند .

۹. جمهوریخواه میکوشد بطور مدام در امور روزمره جامعه مشارکت داشته، انتخاب کند و انتخاب شود، و در زندگی شهروندی و اجتماعی حضور نزدیک و مستقیم و فعال داشته باشد.

۱۰. جمهوریخواه دولت را قبل از هرچیز برای دفاع از آزادی انسان در مقابل هرگونه سلطه، حتی سلطه اکثریت برسمیت میشناسد، در غیر این صورت خود را موظف میداند علیه آن دولت اقدام کرده و آنرا جا بجا کند .

۱۱. جمهوریخواه دیوان سالاری نظام جمهوری را تنها در محدوده خدمت به جامعه قبول دارد و با هرگونه حاکمیت دینی، مذهبی، قومی، مسلکی، مردمی، خانوادگی ) الیگارشی (، غیر ملتی ) نه ناسیونالیستی (، مخالف است و با آن مبارزه میکند.

۱۲. جمهوریخواه مخالف هرگونه تبعیض است و گوناگونی اندیشه و مسلک، دین و مذهب، قوم و ملت، دانش و درایت، فرهنگ و

کیفیت، هوشمندی و مهارت ... را محترم می‌شمارد و برای همه بدون استثناء، حق آزادی برابر قائل می‌شود. جمهوریخواه از حق خود، از حق شهروندان خود و همینطور از حق همه انسان‌ها دفاع کرده و اخلاق - اتیک- را همواره در رفتار در مدار نظر دارد.

از آنجا که جمهوری با ارزش‌های جهان‌شمول هستی یافته با اتکا به این اصول، زیست تحولی خود را ادامه میدهد پس جهان‌شمول است. اضافه کردن هر صفت و هر پیشوند یا پسوند به واژه جمهوری به عنوان نظام حکومتی آنرا خدشه دار کرده و ماهیتش را تغییر داده و اصول گوهرین آنرا تعصیف می‌کند. بنا براین جمهوری نمی‌تواند ملی، سوسیالیستی، کمونیستی، لیبرال اسلامی، مسیحی، خلقی، شورایی، دمکراتیک پارلمانی ... باشد.

### این نوشتار به آقای عباس عاقلی زاده تقدیم می‌گردد

Marx, Engels, la fondation et l'évolution de la [1] République, Annales historiques de la Révolution française Année 1993 Volume 291 Numéro 1 pp. 1-12

[2] John Adams [2] انقلابی ایالت ماساچوست، یکی از تئوریسین‌ها بنیانگذارن ایالات متحده معاون جرج واشنگتن اولین رئیس جمهور و خود دومین رئیس جمهور امریکا که در برقراری صلح، با تز بیطرفي ایالت‌ها، نیز نقش بزرگی بازی می‌کند.

La neutralité de l'Etat-[3]

La liberté de conscience-[4]

Le pluralisme-[5]

La loi de 1905 : un cadre pour la laïcité-[6]

در این قانون، سه مورد قابل توجه است. لاپسیته و بیطرفي، لاپسیته و برابریو بالآخره لاپسیته و بدیل گرایی Documentations françaises : La laïcité : débats 100 ans après la loi de 1905

questions à... Jean Baubérot 3 -[7]

Jean Bauberot, titulaire de la chaire «Histoire et sociologie de la laïcité» à l'Ecole pratique des hautes études et membre de la Commission Stasi répond à la revue Regards sur l'actualité, dans son n° 298 «Etat, laïcité, religions Dominique SCHNAPPER, École des hautes études en sciences

sociales, L'UNIVERSEL RÉPUBLICAIN

REVISITÉ, VEI Enjeux, n° 121, juin 2000

Condorcet[9]

استاد متعهد ریاضیات، وکیل مجلس قانون گزاری در انقلاب فرانسه، که یکی از تئوریسین‌ها بود که در اعلان جمهوریت نقش مهمی ایفا کرد و گفته می‌شود در اندیشه و عمل از زمان خود جلوتر بود، و در تاریخ انقلاب فرانسه به عنوان بنیان‌گذار تعلیم و تربیت مدرن شناخته شده است

Administrations de la république[10]

.۱/۲۰۱۱/۰۴

فرهنگ قاسمی

پاریس

آدرس Farhang.ghassemi@orange.fr

هر زنا مه محافظت شده اند، جهت مشاهده آنها شما نیاز به فعال ساختن

جاوا اسکریپت دارید

<http://www.rangin-kaman.org>

جامعه رنگین کمان- بنیاد آزادی اندیشه و بیان